



بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

به مناسبت بحث آداب تعلیم و تعلم بحث روش‌شناسی مطرح شد. مجموعه آدابی که حدود هشتاد الی نود تا بود، با روایات تطبیق داده شد و درعین حال دیده می‌شود این آداب برای معلم و متعلم تکثر پیدا کرده است، مرحوم شهید (ره) روش‌شناسی را باز کرده و بسطش داده است، برای اینکه دانسته شود چه قواعد و روش‌هایی حاکم بر بسط ایشان نسبت به این وظایف و آداب است، ابتدا بحث کبروی و روش‌شناسی کلی مطرح شد. اینجا چهار الی پنج ملاک، قاعده، معیار و روش برای تعمیم و بسط آداب و وظایف ذکر شد. گاهی ایشان به دنبال پاره‌ای از آداب و وظایف، به این مطلب اشاره کردند، معلم یا حبیب یا هادی است و یا ناصح یا امین است؛ و بر اساس چنین عنوان و شأنی که برای معلم قائل شده است، باید وظایف و رفتارها یعنی آداب رعایت شود. در ابتدا به برخی از مواردی که شهید (ره) به آن اشاره کرده است پرداخته می‌شود. سپس صفحه نود و پنج کتاب منیه چاپ جامعه مدرسین بررسی خواهد شد.

بیان جایگاه معلم

بعد از اشاره‌ای به قاعده «فَإِنَّ ذَلِكَ سَبَبٌ عَظِيمٌ لِّانْتِظَامِ الْعِلْمِ وَصَلَاحِ الْحَالِ»^۱ چند ادب و نکات ریز دیگری در مقام تعلیم ذکر می‌شود؛ و سپس می‌فرماید «وَمَرْجِعُ الْأَمْرِ كُلِّهِ إِلَى أَنْ الْمُعَلِّمَ بِالنِّسْبَةِ إِلَى الْمُتَعَلِّمِ بِمَنْزِلَةِ الطَّيِّبِ فَلَا بُدَّ لَهُ فِي كُلِّ وَقْتٍ مِنْ تَأْمَلِ الْعِلَّةِ الْمُحَوِّجَةِ إِلَى الْإِصْلَاحِ وَ مَدَاوَاتِهِ عَلَى الْوَجْهِ الَّذِي تَقْتَضِيهِ الْعِلَّةُ» جایگاه معلم، جایگاه طیب است؛ و طیب تبعاً باید در هر لحظه توجه داشته باشد که چه رفتاری را باید انتخاب کند.

شأن و منزلت استاد

سپس می‌فرماید: «وَلِلذِّكْرِ فِي تَفْصِيلِ الْحَالِ مَا لَا يَدْخُلُ تَحْتَ الضَّبْطِ فَإِنَّ لِكُلِّ مَقَامٍ مَقَالًا صَالِحًا وَ لِكُلِّ مَرِيضٍ دَوَاءً نَاجِحًا» درواقع اینجا تعمیم داده است. یکی از آدابی که معلم باید رعایت کند، این است، «أَنْ لَا يَتَأَذَى مِمَّنْ

۱ - منية المرید، ص: ۲۰۳.



يَقْرَأُ عَلَيْهِ إِذَا قَرَأَ عَلَى غَيْرِهِ أَيْضاً لِمَصْلَحَةِ رَاجِعَةٍ إِلَى الْمُتَعَلِّمِ» می‌فرماید معلم وقتی ببیند متعلم او جای دیگری می‌رود و از دیگری هم استفاده می‌کند، از نظر روانی یک مقدار برایش سنگین است. می‌فرماید معلم نباید ناراحت شود، بلکه «فَالْوَاجِبُ عَلَى الْمُعَلِّمِ إِذَا وَجَدَ مِنَ الطَّالِبِ»، البته واجب در اینجا به معنای استحباب مؤکد است. «فَالْوَاجِبُ عَلَى الْمُعَلِّمِ إِذَا وَجَدَ مِنَ الطَّالِبِ نَشَاطاً وَقُوَّةً عَلَى تَعَدُّ الدَّرْسِ وَلَمْ يَقْدِرْ عَلَى تَحْصِيلِ غَرَضِهِ بِنَفْسِهِ إِنْ يُرْشِدُهُ ابْتِدَاءً إِلَى مَنْ يَقْرَأُ عَلَيْهِ دَرْسًا آخَرَ»، می‌فرماید معلم نه تنها نباید ناراحت شود، بلکه وظیفه‌اش این است که وقتی می‌بینید متعلم نشاط و آمادگی دارد و در علوم دیگری هم لازم است تحصیل بکند و استفاده ببرد، خودش ابتدائاً او را ترغیب کند و کمکش کند که استاد پیدا کند. سپس می‌فرماید: فَاِنَّ ذَلِكَ مِنْ تَمَامِ النَّصِيحَةِ وَرِعَايَةِ حِفْظِ الْأَمَانَةِ، این وظایف را انجام بدهد، برای اینکه او ناصح و امین است. با این عناوین هم درواقع وظایفی را بر دوش معلم می‌گذارد. تا حدی که تعبیر واجب دارد و این مستحب بسیار مؤکد است؛

بنابراین پشت قاعده پنجم این است که شأن و منزلت استاد شأن ناصح و امین و طیب است. البته این عناوین در مورد متعلم صدق نمی‌کند و فقط در حوزه کار معلم وارد است.

این هم قاعده دیگری با شیوه و روش دیگری است و مبتنی بر این است که اولاً ما این عناوینی را که معلم طیب است، در روایات داشته باشیم. البته ارتکازات عقلایی گاهی مساعد است؛ یعنی علم معلم در قلمرویی که به او مراجعه می‌شود او را امین قرار داده است. البته در رساله حقوق و... تعبیر امین شاید آمده باشد؛ که او ودیعه است. بنابراین:

- اولاً باید ثابت شود، عنوان طیب، ناصح، امین یا هادی و... در روایات وجود دارد، به‌خصوص عنوان ناصح و امین، امین بودن، خودش وظایف خاصی را برای شخص می‌آورد. همین‌که در موضع امین قرار گرفت. یک تکالیف و وظایف دیگری ملازم با جهت امین بودن وجود دارد.
- نکته دوم این است که اگر این عناوین وجود داشت، بگوییم در آن اطلاق است؛ یعنی معلم جایگاه طیب یا ناصح و امین را دارد؛ یعنی معلم ناصح است، امین است، طیب است. فقط دو قید به آن می‌خورد، یک قیدش این است که در قلمرویی که به او مراجعه شده است امین باشد، قید دیگرش ابعاد ایمانی و اخلاقی اوست، این هم نکته دیگری که باید اثبات شود بعید نیست اطلاق داشته باشد.



لوازم امین بودن

اگر از این چند مرحله عبور شود، در این صورت امین بودن لوازمی دارد که آن‌ها جزء وظایف و آداب می‌شود که از حیث اینکه امین است باید آن‌ها را رعایت کند، مثلاً:
درست مطالعه کند؛

شیوه بیان خودش را شیوه بیان مناسبی قرار بدهد؛

در حد مقدور خودش تلاش لازم را برای ادای درست این امانت و نصیحت به عمل آورد؛

یعنی درواقع یک عنوان کلی به حکم تعلق می‌گیرد. اگر این عنوان در روایات باشد، لوازمش همه مصادیق این

امانت‌داری می‌شود و چیزهای دیگر مثل ادب و آداب و شرایط تدریس و... با این عنوان ثابت می‌شود.

البته باز هم آن‌ها به عناوین خاصه مدلول روایت نیست بلکه روایت می‌فرماید معلم باید امین باشد و امین

وظایفی دارد؛ که این هم جزء لوازم و وظایفش می‌شود. بر فرض که تعابیر مطلقاً راجع به معلم وجود داشته باشد،

وظایف الزامی و ترجیحی

نکته بعد این است که ممکن است بعضی از وظایفش الزامی و بعضی ترجیحی باشد؛ یعنی فرض امانت‌داری در

حوزه تعلیم و تعلم الزامی است و اگر رعایت نکند، متعلم دچار شبهه می‌شود، این امر را شرایط عقلایی می‌نامند.

آنچه لازمه امانت‌داری عقلایی است و این امور تکثیر وجه و عناوین است.

ممکن است قواعد ذکر شده در بعضی جاها از نظر تطبیقی یک مقدار اعم و اخص شوند، آن‌ها قاعده‌ای است که

مرحوم شهید (ره) چند جا به آن اشاره کرده است. اگر عنوان امین و ناصح در روایات وجود داشته باشد، یا با

ارتکازات بگوئیم شرع هم این عناوین را قبول دارد که آن مشکل است، حدود دلالتش همین می‌شود که بیان شد.

ممکن است در آن وجه به کلیت و قاعده ملازمه و سیره عقلا اشکال کنند، به‌هرحال از چند زاویه این مدعا

اثبات می‌شود. خوبی تکثیر این ادله این است که ممکن است کسی در آن شبهه‌ای کند، این پنجمین قاعده است که

چهارالی پنج راه وجود دارد و برای هر راهی حدود دلالتش تعیین شد.

ممکن است گفته شود عنوان ناصح و حالت امین بودن، ارتکاز عقلا است، در این صورت مضمول قاعده قبل

می‌شود، باید با تأیید ارتکاز عقلا گفته شود شرع هم این عنوان را پذیرفته است. سپس لوازمش را شرعی کنیم.



گاهی از راه نص خاص گفته می‌شود امین است، گاهی از راه ارتکاز و فهم یا روش عقلایی گفته می‌شود امین است. امین که شد، بعد شرعی به آن داده می‌شود. در این صورت تمام لوازم عقلایی آن شرعی می‌شود. این هم راه دیگر است؛ یعنی درواقع برای اثبات امین بودن از قاعده قبل استفاده می‌شود؛ یعنی همین ویژگی‌ها از راه قاعده قبلی اثبات می‌شود، در میان عقلا لازمه تعلیم و تعلم مبتنی بر این ارتکازات است.

تمسک به سیره پیامبر (ص)

قاعده بعدی یعنی روش بعدی که گاهی به آن استشهاد می‌کنند. تمسک به سیره پیامبر (ص) است؛ که در صفحه هشتادوشش از منیه چاپ جامعه مدرسین، تمسک به سیره کرده است. می‌گوید، «و ینبغی ان یخاطب کلاً منهم سیمًا الفاضل المتمیز بکنیتہ و نحوہا من احب الاسماء الیہ»، متعلم محبوب‌تر آن است که وقتی می‌خواهد استاد را صدا کند، با کنیه نام ببرد. یا با اسمی که خود او بیشتر دوست دارد. نه اینکه او دوست دارد. «و ما فیہ تعظیم لہ و توقیر فلقد کان رسول اللہ ص یکنی أصحابہ إکراماً لہم فإن ذلک و نحوہ اشرح لصدورہم و أبسط لسؤالہم و أجلب لمحبتہم»، اینجا ایشان به سیره تمسک کردند.

ادب ششم می‌فرماید، «إذا غاب أحد منهم أو من ملازمی الحلقۃ زائداً علی العادۃ سأل عنه و عن أحوالہ و موجب انقطاعہ»، می‌فرماید سؤال کند، احوالش را بپرسد. «فإن لم یخبر عنه بشیء أرسل إلیہ أو قصد منزله بنفسه و هو أفضل» می‌گویند، این بهتر است، «کان یفعل رسول اللہ (ص) مع أصحابہ فإن کان مریضاً عادہ أو فی غم خفف عنه أو مسافراً تفقد أهله و من یتعلق بہ»^۲ که در این دو مورد تمسک به سیره شده است.

البته در این دو مورد از دو راه می‌شود، همین مدعاها را اثبات کرد:

- یکی از راه بعضی از روایات خاص که در این موارد وجود دارد، احوال بپرسد؛
- یکی هم از راه همان عنوان تعظیم و امثال این‌ها.

منتها آیا این عنوان فی حد نفسه با قطع نظر از این‌ها تمام می‌شود یا نمی‌شود؟ از سیره رسول الله (ص) برای بیان وظیفه یا ادبی در مقام تعلیم و تعلم استفاده می‌شود و این مبتنی بر دو الی سه مقدمه است. یکی بحثی است که قبلاً به آن اشاره شد که می‌توان از سیره در بعضی موارد، ترجیح را استفاده کرد؛ اما در سیره عقلا اصلش این است که از

^۲ - منیة المرید، ص: ۱۹۵.



آن ترجیح استفاده نمی‌شود، مگر با یک معقولات زائده، در سیره شرعی یعنی سیره پیغمبر (ص) و ائمه (علیهم‌السلام) برای اینکه از آن ترجیح استفاده شود، یک مؤونه زائده و مقدمات دیگری می‌خواهد. علتش این است که وقتی پیغمبر اکرم (ص) فعلی انجام می‌دهد، معلوم می‌شود آن فعل مباح است. این‌که گفته شود شارع در انجام یک فعل در مقام مولویت است و در مقام بیان ترجیح در ذیل است نه در مقام بیان ترجیح اصل عبادت به‌طور کلی قرائن خاصه‌ای می‌خواهد. چون در سیره محذورات زیادی داریم، بحث‌های زیادی در مبانی سیره هست.

میزان استفاده از سیره برای ترجیحات و آداب و وظایف

اینکه چه مقدار می‌توان از سیره برای ترجیحات و آداب و وظایف در تعلیم و تعلم بهره برد، کار دشواری است و دشواری آن‌هم از این جهت است که:

اولاً در سیره، اینکه گفته شود پیغمبر اکرم (ص) در مقام تشریح و مولویت است، یک مقدار مشکل است. از اصاله المولویه در اقوال، راحت‌تر می‌شود استفاده کرد. اصل این است که در مقام تصریح و تشریح است. این یک مشکلی است که در سیره وجود دارد.

یک مشکل این است که حداکثر چیزی که از سیره استفاده می‌شود، اباحه است. جایز بوده که این کار را انجام دهیم.

مشکل دیگر تعیین اینکه به عنوان اولی یا ثانوی یا حکومتی است. مبانی استنباط رایج یکی اصاله المولویه است که قبلاً هم بیان کردیم، در مقام مولویت اصاله المولویه، اینکه اصل عنوان اولی است نه ثانوی، اینکه اصل بیان حکم به عنوان الهی است نه ولایی و اصل عدم تقید فعل، زمان و مکان است.

به عبارت دیگر، اصل عدم اعتماد بر قرائن و مقیدات است جز مقیداتی که به صورت متصل، لفظی نیمه متصل، یا متصل است. بحث زمان و مکان خیلی مهم است. ولی درعین حال اصل در این است که شارع احکام را ذکر می‌کند. وقتی حدی را ذکر می‌کند، یا بحث نماز می‌کند، زمان و مکان را ملغی کرده است. فقط اعتماد او بر قرائن لفظی متصل و منفصل و قرائن لبی است که می‌تواند در این‌ها تأثیر ذوقی بگذارد. شرایط و زمان را بایستی لحاظ کرد، ولی به عنوان چیزی که گاهی می‌تواند تأثیر بگذارد و الا اصل القای این مقیدات است. علاوه بر این باید گفته شود بیان شارع مولوی است، اصل این است که حکم ابدی است؛ و زمان و مکان بر آن تأثیر نمی‌گذارد. علاوه بر اینکه حلال و حرام را در آنجا بیاورد، البته این سند ندارد، ولی مبنای استدلالات فقهی ما این است، اصل این است که



زمان و مکان از حکم بیرون بیاید. این هم یک سری حکم است؛ یعنی ما اولاً مردد هستیم زمانی که امام صادق (ع) در باب عبادات یا معاملات امری می‌کند، این امر عقلایی یا عادی است، ارشاد محض عقلایی است یا اینکه به عنوان مولویت امر می‌کند. اصل این است که شارع اعمال مولویت می‌کند. نمی‌دانیم زمانی که امام می‌فرماید خمس بگیرید، عنوان اولی است یا ثانوی است. یا نمی‌دانیم به عنوان حکومتی امر می‌کند یا مثلاً زمان امام جواد (ع) که تحلیل کرد خمس نگیرید حکم الهی را بیان می‌کند یا نه. در هر سه بار اصل مولوی است. اصل این است که بیان حکم اولی است، عناوین ثانوی ندارد و اصل این است که عنوان الهی است، کما اینکه اصل عدم تقیه هم وجود دارد. خود تقیه عنوان ثانوی است. اصل این است که مولوی، اولی و الهی است و زمان و مکان هم در آن دخیل نیست، شک می‌شود توصلی است یا تعبدی است. توصلی است مگر اینکه دلیل بیاید آن را تعبدی بکند.

اینجا باز اطلاق یا با دلایل عقلی یا با اطلاقات لفظی است. گفته می‌شود مولوی، اولی و الهی است و هیچ قیدی هم ندارد؛ و خیلی از بحث‌های جدید به همین پیش‌فرض‌ها برمی‌گردد این‌ها در بیان نحوی، در یک بیان عمومی و لفظی خیلی جاافتاده و روشن است، اما وقتی در رفتار شارع می‌آید، خیلی گسترش پیدا می‌کند. اصالة‌الموضوعیه یعنی وقتی روایت عنوان خواست، امام به این عنوان عنایت دارد. اصل موضوعیت است مگر اینکه تعلیل بشود، مثلاً وقتی فقها در طهارت بحث می‌کنند، بحث این است که امر خودش موضوعیت دارد.

ممکن است در جاهایی گفته شود که عقلاً هیچ فرق نمی‌گذارند و موضوعیت را به قرائن خاصه‌ای می‌گیرند، اصل موضوعیت را مفروض گرفتند این‌ها قواعد است. در عرف درباره آن راحت می‌شود ادعا کرد. ولی وقتی که فعل و رفتار می‌آید، همه این‌ها محل تردید است؛ و اثبات آن دشوار است. لذا در فقه آنکه این را اثبات می‌کند اباحه فعل است و لذا در سیره و رفتارهای شارع همه اصول محل تردید است و برای شارع مؤونه می‌آورد.

نهایت چیزی که معمولاً فقها اثبات می‌کنند اباحه است، ما می‌خواهیم در فعل شارع از اباحه بگذریم و به سمت تردید برویم. تردید یعنی حکم شرعی بیاوریم. در این فعل با همان عنوانی که از فعل انتزاع می‌کنیم، اباحه داریم. بعد هم همین را مستند بر حکم شرعی قرار دهیم، بعد هم ترجیح بیاوریم، سپس بگوییم تکلیف مولوی است، این خیلی مؤونه‌آور است. این است که در سیره شارع و سیره پیامبر (ص) و ائمه (علیهم‌السلام) ما در اعمال این قواعد با اشکالاتی مواجه هستیم و حداکثر می‌توانیم اباحه را بیاوریم. احتمالاً می‌شود روایات را به عنوان اولیه آورد، اما اگر بخواهیم از آنجا عبور کنیم، به ترتیب این کار را انجام می‌دهیم، الا در موارد خاص که به بعضی نکاتش اشاره می‌شود. لفظی که مؤید بر این قضیه یا در حد مؤیدات و در حد بیان یک سیره عقلایی است، این هم یک راه عقلایی



است. در حد یک مؤید اشکالی ندارد، ولی بیش از این اگر بخواهیم اثبات کنیم، اشکال دارد، الا در عناوین خاصی که در بعضی جاها می‌شود، تردید را اثبات کرد. مثلاً قوام عبادت، به این است که رجحانی در آن باشد؛ یا این فعل را و آن رفتار را معصوم (علیهم‌السلام) یا بزرگان صحابه نقل کرده‌اند. از این نقل ما می‌فهمیم که نوع وقوع فعل به این صورت بوده است که تصریح از این مقوله شده است و درصدد بیان این ترجیح بوده است.

ازلحاظ فقه تربیتی سلمان، ابوذر، بالاتر از آن‌ها امام (ع) سیره پیغمبر (ص) را نقل می‌کند. در اینجا می‌فهمیم که در مقام ترجیح و بیان حکم و موضوع است، باید یک قرینه خاصی، در اینجا باشد اگر بخواهیم به بحث سیره با دقت مراجعه کنیم، ترجیح باید به یکی از ملاکات برگردد، آن اصل هم سیره رسول الله (ص) یا ائمه (علیهم‌السلام) است، در موارد تعلیم، تعلم یا نظایر این‌ها در قضا هم گاهی نقل سیره شده است. به این شکل بر کرسی قضا معامله می‌کرد و معاشرت می‌کرد، خیلی مشکل است که به این اصل برسیم و یک قرائن خاصی می‌خواهد. مثلاً فردی به کنیه نام متعلم را می‌برده است. این به لحاظ همان بوده که این کار مصداق همان تکریم است. والا اگر گاهی به کنیه صدا کردن تکریم نباشد، باز هم ترجیح ندارد؛

بنابراین یک نوع دلیل عقلی و لبی است که ترجیح ندارد. به اصطلاح اصولی دلیل لبی است و نمی‌تواند موضوعیت را اثبات کند؛ یعنی گفته می‌شود در موارد ترجیح هم اگر این قرائن عمومی یا قرائن خاصه، تمام شود و ما بتوانیم با آن قرائن این اصل‌ها را احراز کنیم، باز اثبات ترجیح به عنوانه الخاص یک مقدار دشوار است. به‌خصوص اینجا که ارتکازات بیان می‌کند نام بردن به کنیه به خاطر تکوین است؛ و لذا در این زمان تکریم نیست. ولی اگر روایت وجود داشته باشد که مستحب است افراد را با کنیه نام ببرید، آنجا موضوعیت آن قوی‌تر می‌شود. در فقه این مسئله خیلی راحت است، گفته می‌شود، برای ما موضوعیت داشتن این عنوان یعنی خواندن با کنیه اثبات نشده است؛ بنابراین به ترجیح رسیدن مشکل است. اگر قرائن عامه یا خاصه هم داشته باشیم باز اثبات ترجیح مشکل است.

عنوان خاص بودن قرائن به صورت خیلی قطعی و روشن می‌خواهد. معمولاً وقتی سیره‌ای را بزرگان یا ائمه (ع) نقل می‌کنند، در واقع لفظی می‌شود، «صَلُّوا كَمَا رَأَيْتُمُونِي أُصَلِّي»^۳ که در معالم وجود دارد، دلیل خاص دارد و عملاً لفظی می‌شود. در عبادات فرق می‌کند و لذا در عبادات منقول شدن از ناحیه ائمه (ع) را تعمیم دادیم، حتی به

۳ - بحار الأنوار (ط - بیروت)، ج ۸۲، ص: ۲۷۹.



دریافت بزرگان هم تا حدی می‌توان اعتماد کرد؛ یعنی دریافت آن‌ها حاکی از این است که قرائنی در فهم آن‌ها وجود داشته است و این‌ها قرائن عامه است، یا اگر قرائن خاصه‌ای افاده ترجیح بکند موضوعیت داشتن این عنوان بما هو هو جای تأمل دارد.

تعمیم ادب و وظیفه از پیغمبر (ص) به معلم

مبحث بعدی این است که اگر بخواهیم، فعل پیغمبر اکرم (ص) و سیره را به عنوان یک ادب و وظیفه معلم در نظر بگیریم، تعمیم این ادب و وظیفه از پیغمبر (ص) به معلم با مشکلات و صعوباتی مواجه است. علت این است که شاید این‌ها ادب و وظیفه خاص و ویژه‌ای باشد که پیغمبر (ص) به عنوان معلم کل باید رعایت کند. نه اینکه بتوان به هر معلمی تعمیم داد.

استحباب برای همه مکلفین

مشکل بعدی این است که این فعل پیغمبر (ص) است که برای همه مکلفین استحباب دارد، این یک بحث است، یک بحث هم این است که این فعل برای معلم بما هو معلم استحباب دارد؛ بنابراین تعمیم رفتار پیامبر (ص) یا ائمه (ع) بحثی است که مطرح نمی‌کنیم. اثبات این‌که رفتار پیامبر بما هو معلم بوده است و هر معلمی این رفتار را دارد حکم الهی است. این ارتکازات عقلایی می‌گویند وقتی پیامبر (ص) با اصحابش یک بحث را مطرح می‌کند، به عنوان معلم هادی دینی استحباب ویژه‌ای دارد. نه برای هر معلمی و در هر جایی. معلم هادی دینی، معلمی است که نقش هدایتگری دارد؛ و تعیین عالم دینی با ارتکازات عقلا مناسب است؛ یعنی از نظر عقلا اگر ما ترجیحی از این استفاده کردیم، اصولاً محدود کردن سیره به قیود خیلی راحت است، اما تعمیمش دشوار است. رها کردن فعل و تبدیلیش به قاعده کلی خیلی دشوار است و الا هر قیدی که احتمال بدهیم دخیل در این رفتار است، ترجیح رفتاری است، از آن طرف محدودسازی خیلی مطابق قواعد است. ولی آزاد کردن که بگوییم برای هر معلمی است، یعنی تعمیم دادن مشکل است و مؤونه اضافه می‌خواهد.